

عرب گوید «التمر یانع والناطور غیر مانع» هیچ دانی که بعلت پرهیزکاری از او سلامت بماند گفت اگر از ماهروی بماند از بدگوی نماند.

تمر: خرما و مبتدا.

یانع: خبر و «ینع» بمعنی رسیدن میوه.

ناطور: و ناظر بمعنی باغبان و مبتدا.

غیرمانع: خبر آن.

محصول ترکیب: از عالمی پرسیدند که اگر کسی با ماهرویی در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و نفس هم طالب و شهوت غالب باشد چنانکه عرب گوید «خرما رسیده یعنی کامل شده و باغبان نیز مانع نیست» آیا امکان دارد بعلت و بقوت پرهیزکاری از آن ماهرو سلامت بماند؟ جواب داد و گفت اگر از ماهرو سلامت بماند از بدگویان نماند.

وَ اِنْ سَلِمَ الْاِنْسَانُ مِنْ سُوءِ نَفْسِهِ

فَمِنْ سُوءِ ظَنِّ الْمُدْعَى لَيْسَ يَسْلَمُ

ان: حرف شرط.

سلم: فعل ماضی مفرد مذکر غائب از باب علم.

الانسان: لفظاً مرفوع و فاعل.

من سوء نفسه: «من» حرف جر متعلق به سلم و «سوء» مجرور و یا حرف

«من» بمعنی بد. «سوء نفسه» اضافه لامیه و ضمیر «ه» راجع به انسان است.

فمن سوء: متعلق به لیس یسلم و فاء بضرورت وزن از لیس یسلم نقل گردیده.

سوء ظن المدعی: اضافه ها لامیه.

لیس یسلم: جواب شرط.

محصول بیت: اگر انسان از نفس بدخود سلامت بماند از سوء ظن مدعی سالم

نخواهد ماند یعنی از زبان بد مدعی در امان نخواهد بود.

بیت

شاید پس کار خویشتن بنشستن

لیکن نتوان زبان مردم بستن

شاید: بمعنی ممکنست.

پس کار خویشتن: اضافه ها لامیه.

زبان مردم: اضافه لامیه.

محصول بیت: امکان دارد که کسی از تمام منامی و کارهای نامشروع فارغ

شده و سرکار خود بنشیند یعنی بسلامت مشغول کار خود گردد لیکن بستن زبان

مردمان ممکن نیست زیرا خلق غیبت همه را میکنند حتی غیبت انبیاء و اولیا را و یغدا تیق افترا می‌بندند.

حکایت

طوطئی را با زاغی در قفس کردند طوطی از قبح مشاهده او مجاهده می‌برد و می‌گفت این چه طلعت مکروهست و هیئت ممقوت و منظر ملعون و شمائل ناموزون

يَا غُرَابَ الْبَيْتِ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ

طوطئی را: یاء ثانی حرف وحدت و «راء» ادات مفعولی. کسیکه همزه را حرف وحدت گفته غلط گفته است زیرا در اینجا همزه وجود ندارد و اگر بقرض وجود داشته باشد هرگز افاده وحدت نمی‌کند. (ردشعی) با زاغی: «باء» حرف مصاحبت و یاء حرف وحدتست. در قفس: «در» حرف صله «قفس» چیزیکه در آن مرغ را حبس کنند که عرب با صاد (قفس) و عجم یاسین (قفس) استعمال میکنند. قبح مشاهده: اضافه مصدر بمصدر حاصلش اضافه لامیه «قبح» بضم قاف نقیض حسن و «مشاهده» مصدر از یاب مفاعله بمعنی دیدن. مجاهده: مصدر از یاب مفاعله بمعنی زحمت. طلعت مکروه: اضافه بیانی. هیئت ممقوت: اضافه بیانی. «هیئت» بمعنی صورت و «ممقوت» بمعنی مفضوب. منظر ملعون: اضافه بیانی. «منظر» در اینجا بمعنی روی است و «ملعون» بمعنی نامقبول.

شمایل ناموزون: اضافه بیانی. «شمائل» جمع شمال بمعنی اخلاق. یا غراب البین: «یا» حرف ندا «غراب البین» در حکایت خطیب تفصیلاً گفته شد. یا لیت: «یا» حرف ندا، منادا محذوف یعنی غراب البین مقدر است «لیت» از حروف سته.

بینی: «بین» خبر مقدمه از «بعد» اسم مؤخر از «باء ضمیر متکلمه محلا مجرور مضاف الیه.

بینک: ظرف و منصوب و کاف ضمیر مخاطب محلا مجرور مضاف الیه.

بعد: بضم باء و سکون عین مصدرست بمعنی دوری.

مشرقین: نفض مجرور و مضاف الیه. «بعد» است. مراد «بعد المشرق من المغرب» است بطریق تنسیب مشرقین گفته و یا اینکه ممکن است مراد مشرق صیف و مشرق شنا باشد در اینصورت تنسیب نمیشود و عبارت «یالیت بینی و بینک بعد المشرقین» مقتبس از قرآنست.

محصول ترکیب: صوفی را با زاغی در یک قفس حبس کردند طوطی از قبح مشاهده زاغ یعنی از دیدن روی زشت زاغ در زحمت بود یعنی زحمت و مشقت

میکشید و میگفت این چه روی مکروه و صورت مغضوبست یعنی کسیکه شکلش را می بیند بنضب میاید و باز میگفت این چه منظره نامقبول و اخلاق و اطوار ناموزونست ای زاغ فراق چه میشد که فاصله میان من و تو از مشرق تا بمغرب میبود و چه میشد که اصلا با تو نبودیم.

قطعه

علی الصباح بروی تو هر که پرخیزد

صبحا روز سلامت پرو مسا باشد

بروی تو: اضافه لامیه.

صبحا روز سلامت: اضافه‌ها لامیه است.

مساء: بفتح میم بمعنی شب است.

معصول بیت: وقت صبح هرکس بروی تو پرخیزد یعنی زمان صبح کسیکه از رختخواب برمیخیزد ناظر روی تو باشد صبحا روز سلامت برای او شب میشود یعنی روزش مانند روز ماتم سیاه میگردد.

بد اختری چو تو در صحبت تو بایستی

ولی چنانکه تویی در جهان کجا باشد

بد اختری: بد اختر بمعنی بدبخت و «یاء» حرف وحدتست.

صحبت تو: اضافه لامیه.

بایستی: «بایست» بکسر یاء فعل ماضی مفرد غائب و «یاء» حرف حکایت.

ولی: مقصود از ولیکن.

که: حرف بیان.

تویی: یاء ثانی ضمیر خطاب.

معصول بیت: در محبت تو بدبختی سیاه روی مثل تو می بایست باشد اما مثل تو در جهان یافت نمیشود یعنی مثل تو بدشکلی در دنیا پیدا نمیشود اما آنچنانکه تویی در جهان کی باشد.

کسانیکه در اول این ابیات بجای قطعه بیت نوشته‌اند نادانی نشان داده‌اند.

(رد ابن سید علی و سروری)

عجبت آن که غراب از مجاورت طوطی بجان آمده بود و لاجول گنان

از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن بر یکدیگر همی مالید

و میگفت این چه بخت نگونست و طالع دون و ایام بوقلمون لایق

قدر من آنستی که با زاغی بر دیوار باغی خرامان همی رفتی

عجبت: «تر» ادات تفضیلی است.

مجاورت: مصدر از باب معامله بمعنی همسایگی. در بعضی از نسخ مجاورت

(بدون نقطه) واقعست بمعنی مصاحبت که باز مصدرست از باب معامله.

لا حول کنان: یعنی میگفت «لا حول و لا قوة الا بالله العظیم» .
 گردش گیتی: اضافه لامیه. «گردش» اسم مصدر بمعنی گردیدن، «گیتی» بمعنی جهان، «گردش گیتی» یعنی تغیر و تبدل روزگار.
 دستهای تغاین: اضافه بیانی. «تغاین» مصدر از باب تفاعل بمعنی ضروردیدن.
 نگون بخت: اضافه بیانی بمعنی دون طالع و بدبخت.
 روزگار بوقلمون: ایامی که هر لحظه رنگی بنود می گیرد زیرا بوقلمون مرغی است که بر رنگهای گوناگون دیده میشود حاصل اینکه ایام متغیر و متبدل است یعنی عالم هر روز بصورتی در می آید.
 لایق قدر من: اضافه لامیه.
 آنستی: یام حرف حکایت.
 که: حرف بیان.
 یا زاغی: «با» حرف مصاحبت و یام حرف وحدت.
 دیوار باغی: «دیوار باغ» اضافه لامیه و یام حرف وحدت.
 خرامان: صفت مشبیه یعنی عشوه کنان.
 همی رفتی: در جمیع نسخ چنین است لیکن قیاس «همی رفتیم» است زیرا همی و یام هر دو افاده حکایت حال ماضی میکند مگر اینکه یام برای تأکید آمده باشد.
 کسیکه یام را حرف تمنی گفته از خود گفته است، فتأمل. (رد شمعی)
 محصول ترکیب: عجب تر اینکه زاغ از مجاورت باطلوطی بیزار شده و لا حول کنان از تغیر و تبدل جهان می نالید و دستهای زیان بهم می مالید و میگفت این چه نگون بختی است یعنی دون طالعی و بدبختی است و این چه ایام بوقلمون یعنی چه ایام متغیر و متبدل. لایق قدر من آن بود که با زاغی بر دیوار باغی خرامان میرفتیم یعنی آرام آرام گردش میکردیم.

بیت

پارسا را پس این قدر زندان **که بود در طویله زندان**

پارسا را: راء ادات

پس: بمعنی کافی است.

طویله زندان: اضافه لامیه. مراد از طویله رده و حرکه است در بعضی از نسخ بجای «در طویله» «هم طویله» واقعست.

محصول بیت: عابد را همی قدر زمار کافیت که با رندار هوسخت و هم مجلس باشد و یا در صحت و مجلس زندان باشد.

رنده: اکثراً در حق ساینده سی قید و لایالی استعمال میشود اما در اشعار کنایه از باده نوشان است.

تا چه گناه کرده ام که روزگارم بعقوبت آن در سلك صعبت چتین
 ابله بی خود رای و ناجنس یافه درای بچنین بند بلا مبتلا کرده است

قا: در چنین موارد بمعنی عجیاست.

يعقوبت آن: باء حرف سبب و اضافه لامیه است.

سلك صحبت: «سلك» بمعنی ردیف و جرگه و اضافه لامیه است.

صحبت چنین: اضافه لامیه و اشاره بطوطی است.

ابلهی: یاء حرف وحدت.

خود رأی: وصف ترکیبی. کسیکه حامل بفکر خود باشد نه بفکر دیگران.

ناجنس: «نا» حرف نفی، «جنس» معروف.

یافه: کلام لغو یعنی سخن زاید. «درای» نیز بهمین معنی میآید و ترکیب

این دو کلمه «یافه درای» باز بمعنی کلام لغو است چنانچه کمال اسماعیل میفرماید،

بیت

زبس که می بگذارد تنم زغصه و رنج بجان رسیدم ازین شاعران یافه درای

و این عبارت مانند عبارت خورشیدست که «خور» و «شید» هرکدام مستقلاً

به آفتاب اطلاق میشود و ترکیبشان نیز بهمین معنی است قندیر. پس «ناجنس

یافه درای» اضافه بیانی است.

بچنین: یاء حرف صله.

بند بلا: اضافه بیانی.

محصول ترکیب: عجبا چه گناهی کرده ام که روزگار بسبب آن مرا در سلك

صحبت چنین ابله خود رأی و یافه درای و ناجنس بچنین بند بلا مبتلا کرده است

یعنی مرا در سلك و صحبت چنین ابلهی گرفتار کرده است.

کسیکه در اینجا «درای» را جرس معنی کرده زاید گفته است. (رد سروری)

قطعه

کس نیاید پیای دیواری که بران صورتت نگار کنند

پیای دیواری: یاء حرف صله. «پیای دیوار» اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

که: حرف تعلیل.

آن: اسم اشاره بدیوار.

صورتت: تام ثانی ضمیر خطابست.

نگار: در اینجا بمعنی نقش است.

کنند: فعل مضارع جمع غائب.

محصول بیت: کسی پیای دیواری که شکل و صورت ترا نقش کرده اند نمی آید

یعنی بسبب بدشکل بودن صورت ترا کسی بجائی نقش نمی کند.

گر ترا در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند

محصول بیت: اگر جای تو جنت باشد یعنی مقام فردوس برین باشد دیگران

بسبب نفرت زیادی که از تو دارند دوزخ اختیار نمایند.

این مثل بدان آوردم تا بدانی که چندان که دانا را از نادان
نقرتست صد چندان نادان را از دانا وحشتست

مثل: یفتح بیم و ثام بمعنی مثال.

بدان: یام حرف سبب.

تا: حرف تنبیه.

بدانی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

که: حرف بیان.

محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید که حکایت طوطی و زاغ را بدانجهت
آوردم تا بدانی چندان که دانا از نادان مغرت دارد و بیزار است صدبرابر آن نادان
از دانا وحشت و تجتنب دارد.

قطعه

زاهدی در سماع رندان بود زان میان گفت شاهد بلخی

زاهدی: یام حرف وحدت.

سماع رندان: «سماع» آواز ساز و نغمه انسان. «سماع رندان» اضافه لامیه.

شاهد بلخی: اضافه بیانی.

محصول بیت: زاهدی در مجلس رندان بود یعنی داخل صحبت آنان بود رند

محبوبی که از اهل بلخ بود بزاهد گفت:

گر ملولی زما ترش منشین که تو هم در میان ما تلخی

ملولی: یام ضمیر خطاب.

منشین: فعل نهی مفرد مخاطب.

که: حرف تعلیل.

میان ما: اضافه لامیه.

تلخی: یام ضمیر خطاب.

محصول بیت: شاهد بلخی بزاهد گفت اگر از ما و از سماع ما ملولی ترشرو

و منقبض منشین زیرا تو هم در میان ما تلخی چندانکه تو از ما ملولی صد برابر

آن ما از تو ملولیم.

رباعی

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته

تو هیزم خشک در میانشان رسته

جمعی: یام حرف وحدت (قومی).

بهم پیوسته: بیکدیگر چسبیده.

تو: خطاب بزاهد است.

هیزم خشک: اضافه بیانی.

میانشان: تون میان ضرورت ساکن خوانده میشود قیاس مفتوح بودنست زیرا ماقبل ضمائر همیشه مفتوح است.

رسته: بمعنی روئیده از لفظ «خشک و رسته» یاء خطاب حذف گردیده در اصل خشگی و رسته بوده است.

محصول بیت: جمعی مثل گل و لاله بهم پیوسته یعنی باکمال اتحاد متحد شده‌اند تو در بین آنان مثل هیزم خشک روئیده‌ای.

کسانیکه لفظ «جمعی» را هذه جماعة یعنی این جماعت است تقدیر نموده‌اند کار زاید کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

چون باد مخالف و چو سرما ناخوش

چون برف نشسته و چون یخ بسته

به عبارات «مخالف و ناخوش و نشسته و بسته» یاء خطایی تقدیر میشود تا حمل صحیح باشد. برف و یخ معروف و بسته بمعنی متجمد است.

محصول بیت: این بیت تتمه مقول شاهد بلخی است ای زاهد تو در میان ما مثل باد مخالفی و مانند سرما ناخوشی و مثل برف چنان نشسته‌ای و قرارگرفته‌ای که نمی‌خواهی بلند شوی و مثل یخ چنان منجمدی که صدایت هم در نمی‌آید حاصل اینکه در میان ما پهبیچوچه حظی نداری.

کسانیکه در اول این دوبیت بجای رباعی مثنوی نوشته‌اند در اوزان شعر تتبع عجیبی نموده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

حکایت

رفیقی داشتم که سالها باهم سفر کرده بودیم و نان و نمک خورده و بی‌کسران حقوق صحبت ثابت شده آخر بسبب نفعی اندک آزار خاطر من روا داشت و دوستی سپری شد و با این همه از هر دو طرف دل بستگی حاصل بود بحکم آن که شنیدم که روزی دوبیت از سخنان من در مجمعی همی گفتند

رفیقی و نفعی: یاها حرف وحدتست.

دوستی: یاء حرف مصدر.

سپری شده: «سپری» بضم و کسر سین و بضم و فتح باء عجمی جایزست یعنی باخر رسید.

دل بستگی: یاء حرف مصدر و کاف عجمی بدل ازهای رسمی است و «دل بسته»

از اقسام وصف ترکیبی است.

سخنان: جمع پالف و نون شاذ است.

مجمعی: یاء حرف وحدت.

همی گفتند: یعنی میخواهند.

محصول ترکیب: رفیقی داشتم (چون در این باب رفیق ایراد فرموده معلوم می‌شود که محبوس بوده است) (که حرف رابط صفت) که مالها باهم سفر کرده و نان و نمک خورده بودیم و بی‌نهایت حقوق صحبت ثابت شده بود آخر الامر بهسبب تفعی اشدک آزار خاطریم را جایز دانست یعنی روا دید و آن دوستی که در میان بود بآخر رسید با اینهمه باز از هر دو جانب ارتباط قلبی برقرار بود یعنی هم در من و هم در او علاقه قلبی باقی بود بحکم آنکه شنیدم روزی در مجلسی از سخنان من این دو بیت را میخواهند.

قطعه

نگار من چو درآید بخنده نمکین

نمک زیاد کند بر جراحت ریشان

نگار من: اضافه لامیه بمعنی محبوب من.

بخنده نمکین: یاء حرف نسبت و تون حرف تاکید.

و کاف نمکین عربی است کسانیکه کاف عجمی گفته‌اند زیادتی عجمیت کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

برجراحت ریشان: «بر» حرف صله، «جراحت» یکسر جیم بمعنی زخم و ریش هم بمعنی زخم است چون چیزی را بنفس خود نمیتوان مضاف کرد پس يك مضاف دیگر محذوفست (جراحت دل‌های ریشان یا جراحت عاشقان دل‌ریشان) علی کل حال برای حمل کلام باید مسأخی پیدا کرد. «ریش» که بالف و تون جمع بسته شده شاذ است.

محصول بیت: محبوب من چون بخنده نمکین یعنی بخنده مقبول و شیرین و یا بخنده درآید بزخم دل‌ریشان نمک می‌پاشد و زخمها را تازه میکند حاصل اینکه زخمهای عشاق دل‌ریش را بزرگتر میکند یعنی محبت و شور و شغبشان را زیاد میکند. مراد از نمک پاشیدن اضطراب زیادست معلوم شود که ذکر نمک و ریش در اشعار عجم بسیار متداول است.

بعضی از شراح بجهت صحت معنی «جراحت دل‌ریشان» تقدیر نموده‌اند و برخی نیز گفته‌اند که «بتقدیر احتیاج نیست زیرا ریش زخم سرست» پس باز هم محفلور باقی و رد فایده‌ای ندارد. (رد سروری)

چه بودی از سر زلفش بدستم افتادی

چو آستین کریمان بدست درویشان

بودی: یاء حرف حکایت.

اره: مخفف اگر.

سر زلفش: «سر زلف» اضافه لامیه و ضمیر شبن راجع به نگار است.

افتادی: یاء حرف حکایت.

آستین گریمان: اضافه لامیه.

بدست درویشان: یاء حرف صله. «دست درویشان» اضافه لامیه.

محصول بیت: چه میشد که سر زلف محبوب بدستم می افتاد مانند افتادن دامن

شخص کریم بدست درویشان یعنی چه میشد که بوسال دسترسی داشتم.

طائفة دوستان نه بر لطف این سخن بلکه بر حسن سیرت خویش

گواهی داده اند او هم در آن میان مبالغه کرده و بر فوت صحبت قدیم

تأسف خورده و بخطای خویش اعتراف نموده معلوم کردم که از

طرف او هم رغبت هست این بیتها فرستادم و صلح کردم

طائفة دوستان: اضافه بیانی.

کسیکه همزه در اینجا بجهت اضافه آمده دوم اینکه یاء منصوح و وحدت است اول اینکه

همزه در اینجا بجهت اضافه آمده دوم اینکه یاء منصوح و وحدت است که همزه

(معلوم نیست رد چه کسی است).

نه بر لطف این سخن: این فرمایش حضرت شیخ بطریق تواضع و هضم لائقه

است والا در کلامش لطافت و صفا مقرر است.

حسن سیرت خویش: «حسن سیرت» اضافه بیانی و «سیرت خویش» اضافه

لامیه است.

گواهی: «گواه» بضم کاف عجمی بمعنی شاهد و یاء حرف مصدر است.

فوت: بفتح فاء و سکون واو مصدر از باب نصر (اجوف واوی بمعنی در

گذشتن چیزی).

فوت صحبت قدیم: «فوت صحبت» اضافه لامیه و «صحبت قدیم» اضافه بیانی.

تأسف: مصدر از باب تفاعل بمعنی غصه.

از طرف او هم رغبت هست: از این عبارت مفهوم میشود که از طرف حضرت

شیخ نیز رغبت بوده است.

فرستادم: فعل ماضی متکلم وحده.

محصول ترکیب: طایفه دوستان نه بلطافت و صفای این سخن بلکه بحسن خلق

خویش شهادت داده اند و آن دوست که در میان آنان بود در مدح مبالغه کرده و بفوت

صحبت قدیم تأسف و غصه خورده بود و بخطای خودش اعتراف نموده برایم معلوم

شد که از جانب او هم رغبتی هست این ابیات را برایش فرستادم و صلح نمودیم.

قطعه

نه مارا در میان عهد وفا بود جفا کردی و بد مهری نمودی

عهد وفا: اضافه مصدر بمفعولش بمعنی عهد به وفاداری یعنی قول و قرار.

کسانیکه وفارا بعهد عطف نموده اند بمعنی واصل نشده اند. (ردشراح جمیعاً)

بدمهری: وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر است.

نمودی: فعل ماضی مفرد مخاطب (نشان دادی)

محصول بیت: بطریق استفهام انکاری میفرماید آیا ما بین من و تو عهد وفاداری نبود یعنی حاصل اینکه باهم عهد بسته بودیم که وفادار یکدیگر باشیم تو چقا نمودی و بی‌سهری نشان دادی یعنی ترک محبت نمودی. در بعضی از نسخ بجای «مارا» عبارت «یارا» بطریق ندا واقعست.

بیکبار از جهان دل در تو بستم ندانستم که برگردی بزودی

بیکبار: کلا و تماماً.

در تو: در، حرف صله.

برگردی: «بر» حرف تأکید و «گردی» بفتح کاف عجمی فعل مضارع مفرد مخاطب از گردیدن بمعنی برگشتن یعنی رجوع کردن.

بزودی: بام حرف مصاحبت و بام حرف مصدر بمعنی فوری.

محصول بیت: یکبار دل از تمام جهان بتو بستم و ندانستم که بزودی از مهر و محبت من برگشته و رجوع خواهی کرد حاصل اینکه اگر میدانستم باین‌زودی از من اعراض خواهی کرد از اول دل بتو نمی‌بستم.

هنوزت گر سر صلحست باز آی کزان محبوبتر باشی که بودی

هنوزت: تا ضمیر خطاب.

سر صلح: «سر» بمعنی سودا و هوا، «سر صلح» اضافه لامیه.

باز آی: یعنی برگرد و بیا. بمعنی دوباره برگرد و بیا نیست چنانچه بعضیها ظن کرده‌اند. «آی» فعل امر مفرد مخاطب.

کزان: «که» حرف تعلیل «ازآن» اشاره بحال اولیست.

محبوبتر: «تر» ادات تفضیل.

باشی: فعل مضارع مفرد مخاطب.

که بودی: «که» حرف بیان و «بودی» جایزست که فعل ماضی مفرد مخاطب و یا ازادات زمانیه باشد.

محصول بیت: ای جانان الان اگر سودا و هوس صلح داری یعنی اگر مایل بصلح هستی برگرد و بیا یعنی از ما نفرت و فرار مکن تا محبوبتر از آنچه که در اول بودی باشی.

کسیکه «سر صلح را» اگر تو سری داری که صلح در او هست معنی نموده از سر خطائی کرده که زیاده از آن خطائی نمی‌شود. (زد سروری)

حکایت

یکی را زنی صاحب‌جمال بود درگذشت و مادر زن پیر فرتوت بعلت صداق در خانه متمکن بماند مرد از مجاورت او بجان رنجیدی و از مجاورت او چاره ندیدی یکی ازین طائفه گفت چه گونه در

بغراق یار عزیز گفت نادیدن زن پرمن چنان دشوار نمی آید که دیدن مادرزن

در بعضی از نسخ «زن صاحب جمال» بطریق اضافه واقعست که از روی قیاس نیز باید اینچنین باشد. درگذشت: یعنی فوت کرد. پیر فرتوت: اضافه بیانی و صفت مادر زن. «فرتوت» بمعنی از کار افتاده است.

بعلت صداق: باء حرف مصاحبت «علت صداق» اضافه لامیه «صداق» بفتح و کسر صاد بمعنی کابین و در بعضی از نسخ «بعلت کابین» واقعست. مجاورت: بمعنی مصاحبت و محاورت (پاجیم) بمعنی همسایگی است. چاره: بمعنی درمان.

کسیکه گفته چاره در کتب لغت شایع است در مقام بیان ایهام نموده. (رد سروری). یکی ازین طائفه: یکی از این قوم. «کسیکه» یکی از دوستان «گفته نمیدانسته است. رد شمعی»

چه گونه: یاء ضمیر خطاب و همزه حرف توسل. «کسیکه همزه را حرف خطاب گفته قابل خطاب نبوده است. رد شمعی» دشوار: مشکل.

معصوم ترکیب: یکی را زن صاحب جمال بود فوت کرده ولی مادرزنش بعلت کابین در خانه اش متمکن و ثابت ماند مرد از مصاحبتش بچنان برتجید بسیار ناراحت بود و بعلت کابین جز این چاره نداشت یعنی بعلت ادا نکردن مهریه بضروره تحمل میکرد روزی یکی از اقوام پرسید در فرقت یار عزیز چگونه بی جواب داد فرقت یار عزیز برایم چندان مشکل نیست که دیدن مادرزن یعنی دیدن مادرزن مشکلتر است از ندیدن زن یعنی فراق جانان چندان دشوار نیست که وصال اغیار.

مثنوی

گل بتاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند

بتاراج: باء حرف صله و «تاراج» بمعنی یغما. معصوم بیت: گل به یغما رفت یعنی گل را غارت کردند و خار درجایش باقی ماند، خزینه را بردند درجایش مار ماند. مشهورست که بعد از چهل سال خزینه و دینه را مار تصرف میکند و این کلام بهمان مناسبت گفته شده.

دیده برتارک سنان دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن

دیده برتارک: «دیده» مفعول صریح مقدم دیدن و «برتارک» مفعول غیر صریح

تارک سنان: اضافه لامیه و به راس تمام اشیاء تارک گفته میشود.

محصول بیت: دیدن چشم بر نوك سنان خوشترست از دیدن روی دشمنان.

واجبست از هزار دوست برید تا یکی دشمنت تبايد دید

بریده: بمعنی مصدرست.

تا: حرف تعلیل.

دشمنت: نام ضمیر خطاب.

دیله: مصدرست بمعنی دیدن.

محصول بیت: بخاطر اینکه دشمنی را نهیینی از هزار دوست بریدن واجبست

حاصل باید از هزار دوست چشم بپوشی تا دشمنی را نهیینی.

حکایت

یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم بکویی و نظر بامامرویی در تموزی که حرورش آبدهانرا بغوشانیدی و سبومش مغز استخوان بجوشانیدی از ضعف بشریت تاب آفتاب هجیر نیاوردم التجا بسایه دیواری کردم مترقب که کسی زحمتحر تموز از من یبرد آبی فرو نشاند ناگاه از تاریکی دهلیزخانه روشنایی دیدم یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز بماند چنانکه در شب تاریک صبح برآید یا آب حیات از ظلمات بدر آید قدحی برف آب در دست و شکر در آن ریخته و بعرق برآمیخته ندانم که بگلایش مطیب کرده یا قطره چند از گل رویش در آن چکیده فی الجملة شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عمر گذشته از سر گرفتم

یاد دارم: در خاطر است.

که: حرف بیان.

ایام جوانی: یا حرف مصدر.

گذر داشتم: یعنی میگذشتم.

بکویی: باء بمعنی «از» و یا حرف وحدتست (از کویی) و «کوی» بضم کاف

عربی بمعنی محله.

بامامرویی: «با» حرف صله، «ماه زوی» وصف ترکیبی مقصود اینکه در ایام

جوانی ملازم محله دلبری بوده و در موقع مناسب سیر جانان می نموده است.

تموز: بروزن تنور ماه دوم تابستان را گویند که ماه اول جزیران و ماه دوم

تموز و ماه سوم آب است که همان آگستوس میباشد. پس کسیکه تموز را آگستوس

بیان کرده اسم دوازده ماه را نمیدانسته است. (رد شمعی)

و در بعضی از نسخ «ایام تموز» واقعست بطریق اضافه.

که: حرف رابط صفت.

حرورش: «حرور» باد گرمی است که هنگام شب میوزد و ضمیر شین راجع به تموز است.

آب دهان: معروف.

بخوشانیدی: باء حرف حکایت. بخوشانیدی یعنی خشک میکرد و الف و نون ادات تعدیه است زیرا خوشیدن لازمست بمعنی خشکیدن.

کساتیکه بخوشانیدی را با جیم و یفتح نون نافییه قید کرده‌اند و معنی محل را صحیح داده‌اند قصدشان را خدا میداند. (رداین سیدعلی و سروری)

سمومش: «سموم» باد گرمی که روز میوزد و ضمیر شین باز راجع به تموز است.

مغز استخوان: اضافه لامیه. «استخوان» بضم همزه و تاء و واو رسمی بمعنی

عظم عربی.

ضعف بشریت: اضافه لامیه.

تاب آفتاب هجیره: اضافه لامیه و «تاب» در اینجا بمعنی طاقت است «هجیره»

گرمای شدید را در نصف روز گویند.

نیاوردم: یعنی بگرمای زیاد تحمل نیاوردم.

التجاء: مصدر از باب افعال بمعنی پناه بردن.

بسیایه دیواری: باء حرف صله «سیایه دیوار» اضافه لامیه و یاء حرف وحدتست.

مترقیه: اسم فاعل از باب تفاعل بمعنی منتظر.

که: حرف بیان.

کسی: یاء حرف وحدت.

زحمت حر تموز: اضافه لامیه بمعنی زحمت گرمای ماه تموز.

ببرد آبی: باء حرف مصاحبت «برد آب» آب سرد و یاء حرف وحدت.

فرو نشاند: «فرو» ادات تأکید، «نشاند» فعل مضارع مفرده غایب بمعنی

خاموش گرداند زیرا معنی نشانیدن مشترکست مابین درخت کاشتن و خاموش

گرداندن.

ناگاه: غفلت.

تاریکی دهلیزخانه: اضافه لامیه و یاء حرف مصدر.

کسیکه همزه بجهت اضافت دانسته افترا گفته زیرا در اینجا همزه نیست.

(رد شمی)

دهلیزه راهرو (محللی که مابین درب اطاق و درب راهرو واقع است).

خانه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

روشنائی: معروف.

یعنی جمالی: یاء حرف وحدت. در بعضی از نسخ عبارت یعنی وجود ندارد

پس جمال بدل از روشنائی است.

که: حرف رابط صفت.

زبان فصاحت: اضافه بیانی. «صباحه» بمعنی جمال و حسن است.

برآید: طلوع کند.

پندو آید: خارج شود.

قدحی: یاء حرف وحدت.

برق آب: بسکون فاء بمعنی آب برف از قبیل ترکیب مزجی. «کسانیکه وصف ترکیبی گفته اند خطا کرده اند. رداین سیدعلی و سروری»

مطیب: اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی چیز خوشبو.

یا قطره چند: «یا» حرف عطف، «قطره چند» اضافه بیانی و اگر باضافه بودنش حکم نشود در اینصورت یاء حرف وحدت و همزه حرف تومل و این بهتر است. چکیده: در اینجا بمعنی چکانده.

دست نگارین: اضافه بیانی، «نگارین» در لغت بمعنی منقش است پس اگر حمل به حقیقت آن شود آورنده شربت باید از جنس زن باشد و اگر عبارت از دست زیبا و مقبول باشد امکان دارد که جنس محبوب باشد.

یرگرفتم: دریافت نمودم. در بعضی از نسخ بستدم واقعست فعل ماضی متکلم وحده بمعنی گرفتم.

بخوردم: بمعنی نوشیدم.

از سرگرفتم: یعنی استیناف کردم.

محصول ترکیب: بغاطر دارم که در ایام جوانی ملازم محله‌یی بودم یعنی در محله‌یی جوانی را دوست میداشتم بدان محله میرفتم و او را نظاره میکردم یعنی بجمال پرکمالش نظاره می نمودم در ماه تموزی که حرورش آب دهان را میخسکاند و سبومش از شدت گرمی مغز استخوان را میجوشاند از ضعف بشریت طاقت به مجیر آفتابش نیاوردم و بسایه دیواری پناه بردم در حالیکه منتظر و مترقب بودم که کسی با آب سرد زحمت و شدت حرارت تموز را فرو نشاند یعنی ازاله نماید. ناگاه از تاریکی دهلیزخانه‌ای روشنایی دیدم یعنی جمالی دیدم که زبان فصاحت از بیان حسن و زیبایی او عاجز ماند مثل این که در تاریکی شب صبح طلوع کند و یا آب حیات از ظلمات خارج گردد و ظاهر شود قدحی آب یخ که بدان شکر ریخته (مراد شربت و یخ است) و پمرق آمیخته یعنی بگلاب آمیخته نمودم که در واقع شربت را با گلاب مطیب کرده بود و یا از شدت گرمی هوا قطره‌ای چند از عرق رویش به آن چکیده بود حاصل کلام شراب از دست نگارین او گرفته و نوشیدم و عمر گذشته را از سر گرفتم یعنی عمر تازه یافتم.

بیت

ظَمَاءٌ بِقَلْبِي لَا يَكَادُ يُسِفُهُ رَشْفُ الزَّلَالِ وَ لَوْ شَرِبْتُ بِحُوراً

ظماء: با الف مقصور بمعنی و یوزن عطش و مبتدا.

بقلبی: باء حرف ظرف متعلق بکلمه حاصل مقدر «قلبی» باضمیر متکلم محلا مرفوع و خبر مبتداست که ظمأ میباید و «ظماء» نکره موصوفه است تقدیرش ظماء شدید میباید.

لا یکاد: از افعال مقاربه، نزدیک نمیشود.

یسینه: یسیغ فعل مضارع مقرر مذکر غایب از باب افعال و ضمیر مذکر راجع به ظناً یعنی تسکین نمیدهد.

رشق الزلال: اضافه لامیه یعنی اضافه مصدر بمفعولش، «رشق» بفتح راء و سکون شین مکیدن چیزی است مثل مکیدن انجیر و امرود و لفظاً مرفوع و فاعل یسیغ. کسیکه رشق را «تم داده» معنی کرده پدرش و رشق تفاوتی قائل نشده. (رد شمعی)

ولو: ادات وصل متصل به لایکاد.

شریته: فعل ماضی متکلم وحده از باب علم.

بحوره: جمع بحر بمعنی دریاها.

محصول بیت: در قلم عطش عظیم و شدیدی است (چنان تشنه هستم) که بتمکین و ازاله آن (بکسر آن) قریب نمیشود (رفع آن عطش از من ممکن نیست) اگر آب زندگی بمکم حتی اگر آب دریاها را بنوشم. رشق را برای فرونشاندن عطش بدانجهت تعیین فرموده که اگر کسی آبرای یکد زود عطشش رفع میگردد چنانچه در ضربالمثل آمده «الرشق اتقع» یعنی مکیدن آب عطش را زیاده تسکین میدهد.

قطعه

خرم آن فرخنده طالع را که چشم

بر چنین روی اوقتد هر بامداد

خرم: بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله و بتشدید بمعنی شاد و سرور.
فرخ: گاه یفتح فاء و کسر راء بمعنی صفت مشبیه مستعملست و گاه بهممان منوال بمعنی آراسته و پاک میباشد.

فرخنده طالع: «فرخنده» بفتح فاء و خاء بمعنی مبارک و «فرخنده طالع» وصف ترکیبی است.

راء: بتقدیر اینکه خرم بمعنی شاد است «راء» حرف زاید میشود اما اگر متضمن معنی مصدریت باشد «راء» حرف تخصیص است.

که: حرف رابط صفت.

چشم: مرهون بمصراع ثانی است بتقدیر چشمش بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده.

کسانیکه گفته اند بضرورت وزن میم چشم تلفظ نمیشود زاید گفته اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

اوقتد: باواو بمعنی بیفتد.

بامداد: در اینجا بمعنی صیاح.

محصول بیت: سعادت و سرور مال کسی است که هرروز صبح چشمش بچنین روی میافتد یعنی سعادت و سرور از آن کسی است که هر بامداد همچون رویی را به پیتد و تماشا نماید.

مست می بیدار گسرد نیم شب مست ساقی روز محشر با مداد

مست می: اضافه لامیه.

بیدار: بکسر باء عربی معروف.

نیم شب: بمعنی اضافه فی است (در نصف لیل).

مست ساقی: اضافه لامیه.

روز محشر: اضافه لامیه.

بامداد: صبح زود.

محصول بیت: مست شراب یعنی کسیکه از خمر سرخوش باشد نصف شب بیدار

میشود یعنی هشیار می گردد یعنی از سرخوشی بیدار میشود اما مست ساقی روز

محشر یعنی صبح روز محشر بیدار میشود.

حکایت

سالی سلطان محمود خوارزم شاه باخطای برای مصلحتی صلح
اختیار کرد بجامع کاشغر در آمدم پسری دیدم در خوبی بغایت
اعتدال و نهایت جمال چنانکه در مثال او گفتند

سالی: یاء حرف وحدت.

محمود* خوارزم شاه: اضافه بیانی. این همان سلطان محمود است که باهلاکو

جنگ کرد و شهید شد.

باخطا: «باء» بمعنی مع «خطا» مضافش معذوف است (ملك خطا) در آن زمان

ختا و ختن کافرستان بود و ختا بفتح خاء است بکسر حاء خطامت.

برای مصلحتی: اضافه لامیه. این کلام در جواب سؤال مقدر است کانه سؤال

شده است که پادشاه اسلام بچه ضرورت باکافر صلح اختیار کرد جوایش و برای

مصلحتی است فتدبیر. «صلح» مفعول اول و اختیار مفعول ثانی فعل کردن است.

در آن زمان حضرت شیخ استاد و مصاحب سلطان محمود بوده است و این زمان

سیاحت حضرت شیخ بوده که سلطان محمود حضرت شیخ را بطریق رسول پهنزه

پادشاه ختا اعزام میدارد.

کاشغر: اسم یکی از شهرهای ترکستان و شهر حضرت سعدالدین است که

خود از طایفه نقشبندیه و پیر ارشاد حضرت مولانا جامی بوده و یکی از دخترانش

را بحضرت ملا و دیگری را به صنی صاحب رشحات قدیرانه ارواحهم داده.

پسری: یاء حرف وحدت.

بغایت اعتدال و نهایت جمال: یاء حرف ظرف و اضافه لامیه است.

محصول ترکیب: سالی سلطان محمود خوارزم شاه بمصلحتی با پادشاه مملکت

خطا صلح اختیار نمود یعنی مرا بخطا اعزام کرد که میانشان صلح برقرار سازم

* خوارزم - نام شهری است در ترکستان.

شهر کاشغر جامع بزرگی دارد که مشهور عالم است تا وارد شهر شدم بتماشای آن جامع رفته و در آنجا پسری دیدم درزیبائی بغایت اعتدال و در نهایت جمال چنانچه در مثال آن گفته‌اند.

نظم معلمت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت

معلمت: معلم مبتدا و ضمیر ثاء در معنی بقید به آموخت بمعنی ضمیر متصل منصوب است.

شوخی: «شوخ» در اینجا بمعنی مطبوع و یاء حرف مصدر است.
دلبری: یاء حرف مصدر.

آموخت: فعل ماضی مفرد غائب متعدی و خبر مبتداست.

عتاب: مصدر ثانی از باب مفاعله بمعنی آزار و سرزنش کردنست.

ستمگری: «ستم» بکسر سین بمعنی ظلم و «مگر» ادات قاعلی و متخف «گار» و یاء حرف مصدر.

محصول بیت: معلمت یتو همه شوخی و دلبری یاد داد (بتو اینها را تدریس کرد) وهم جفا و ظلم کردن. حاصل اینکه همه درس تو اینها بود. و جایزست که این دو فعل متضمن استفهام باشد یعنی آیا فقط همینها را یاد داد و یفاشق بیچاره رحم کردن یاد نداد؟

من آدمی بچنین شکل و خوی و قد و روش ندیده‌ام مگر این شیوه از پری آموخت

آموخت: در اینجا فعل لازمست اما در دو محل سابق متعدی بود یعنی مابین لازم و متعدی مشترکست.

روش: اسم مصدر است.

مگر: بمعنی کانه.

محصول بیت: حضرت شیخ از خطاب بغیبت التفات نموده میفرماید من نوع بشر را بچنین شکل و خوی و قد و روش ندیده‌ام پس کانه این ناز و شیوه را از پری یاد گرفته یعنی این روش در انسان نبوده از پری یاد گرفته.

کسانیکه در اول این ابیات بجای نظم رباعی نوشته‌اند در نظم عجم عجب متصرف بوده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

مقدمه نحو زمخشری در دست همی خواند ضرب زید عمروا و کان المتعلی عمروا گفتم ای پسر خوارزم و خطا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقیست بخندید و مولدم پرسید گفتم خاک شیراز گفتم از سخنان سعدی چه داری گفتم

مقدمه نحو زمخشری: اضافه‌ها لامیه است تقدیرش «محمود زمخشری» و مراد از مقدمه انموزج است. «زمخشر» اسم دهی است از نواحی خوارزم که صاحب کشف از اهالی آن ده و اسمش محمود بوده و زمخشری بفتح زاء و هم صفت نسبی است.

همی خوانده می‌خواند.

ضرب زید عمرو: زید عمرو را زد.

وکان المتعدی عمرو: یعنی زده شده عمرو شد.

عمرو را: «را» ادات تخصیص.

همچنان: یعنی مثل سابق.

خصومت یا قیست: این کلام متضمن استفهام است یعنی آیا باز خصومت باقیست؟

مولده اسم مکانست مثل مجلس.

محصول ترکیب: پسر مذکور مقدمه نحو منسوب به زمخشری را در دست

میخواند ضرب زید عمرو وکان المتعدی عمرو (زید عمرو را زد و متعدی و

مضروب عمرو شد) تا این ترکیب از او شنیدم گفتم ای پسر خوارزم و خطا صلح

کردند و خصومت زید و عمرو مثل سابق باقیست؟ پسر از این سخن خندید و از مولدم

پرسید گفتم از خاک شیرازم گفت از سخنان سعدی چه داری گفتم.

قطعه

بَلِيتُ بِنَحْوِيَّ يَصُولُ مُغَاضِبًا عَلَيَّ كَزَيْدٍ فِي مُقَابِلَةِ الْعَمْرِو

بلیت: فعل ماضی متکلم وحده مبنی للمفعول از باب نصر ناقص واوی بمعنی

مبتلا شدم.

بنحوی: باء حرف صله متعلق به بلیت. «نحوی» بفتح نون و سکون حاء و باء

نسبت اسم منسوبست تقدیرش بمحبوب نحوی.

یصول: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب نصر اجوف واوی بمعنی حمله

و هجوم و فاعلش ضمیر مستتر راجع به نحوی است. جمله فعلیه محلا مجرور و صفت

نحوی است.

مغاضبا: اسم فاعل از باب مفاعله و یعلت حال بودن از فاعل یصول منصوب

گردیده.

علی: جار و مجرور متعلق به یصول و یا متعلق به مغاضبا.

کزید: کاف اسم است بمعنی مثل. محلا منصوب و صفت به مصدر محذوف

تقدیرش «یصول صولة مثل صولة زید فی مقابله العمرو».

محصول بیت: بمحبوبی نحو خوان مبتلا گشته در حالیکه غضبناک بود بمن

حمله و هجوم نمود مانند حمله و هجوم زید در مقابله عمرو یا در حالیکه بمن غضب

کرده بود حمله و هجوم میکند.

عَلَى جَرِّ ذَيْلٍ لَيْسَ يَرْفَعُ رَأْسَهُ وَ هَلْ يَسْتَقِيمُ الرَّفْعُ مِنْ عَامِلِ الْجَرِّ

علی جر ذیل: «علی» حرف جر و «جر» مجرور به حرف جر «علی» و «ذیل» مجرور بعلت اضافه بودن و «علی» بامجرورش محلا منصوب و حالت از فاعل لیس که نحوی است یضرورت وزن مقدم گردیده.

رأسه: «رأس» لفظا منصوب مفعول یرفع و ضمیر یاز راجع به نحوی است. و: حرف ابتدا.

هل: حرف استفهام.

یستقیم: فعل مضارع مفرد مذکر غائب از باب استفعال.

الرفع: لفظا مرفوع و فاعل است و مراد اینکه بطریق ایهام رفع است از اقسام اعراب.

من: حرف جر متعلق به یستقیم.

عامل الجر: اضافه اسم فاعل به مفعولش. این مصراع بطریق استفهام انکاری

واقعت و مشتمل بر ایهام لطیف فتدبر.

محصول بیت: یعنی نحوی مذکور در حال رفتن سر بیالا نمیگیرد و دامن کشان

بکسی اعتبار و التفات نمی کند بلکه مثل بزرگان باتکبر و تاز و شیوه دامن میکشد

و کشان کشان می رود چنانچه عادت محبوبان متکبر است. معلوم میگردد که دامن

یعنی لباس اشخاص بزرگ دراز میشود زیرا قدرت مالی دارند و قادرند که لباس

دراز بپوشند اما لباس فقرا دراز نبوده بلکه کوتاه میشود زیرا آن وسعت ندارند

که لباس دراز بپوشند پس «جر ذیل» کنایه از بزرگی و وسعت است چنانچه حضرت

شیخ در بوستان فرماید:

بسا تلخ عیشان تلخی چشان که در خلد باشند دامن کشان

و آیا از عامل جر رفع ساخته است یعنی عامل رفع دیگر و عامل جر دیگر

است پس از عامل جر عمل رفع ساخته نیست این کلام از جانب مصنف نعت جوان

بنحوی اعتذار است یعنی کسیکه باتکبر و تاز و شیوه دامن کشان می رود سر بلند

نکرده و بکسی اعتبار و التفات نمی کند حاصل عامل جر رافع نمیشود.

لختی باندیشه فرو رفت و گفت غائب اشعار او درین زمین بزبان

فارسیست اگر بگویی بفهم نزدیکتر باشد کَلِمَ النَّاسِ عَلٰی قَدْرِ عُقُولِهِمْ

گفتم

لختی: «لخت» در اینجا بمعنی پاره و یاء حرف وحدت یعنی یکپاره.

باندیشه: باء حرف صله «اندیشه» در اینجا بمعنی فکر است.

فرو رفت: غوطه ور شد زیرا اگر رفت با فرو استعمال شود متضمن این معنی

میگردد.

غائب اشعار او: اضافه ها لامیه است «غالب» در اینجا بمعنی اکثر است.

درین زمین: یعنی در دیار کاشغر.

اگر بگویی: یعنی اگر بخوانی.

یضم: باء حرف صله.

کلم: فعل امر مفرد مذکر مخاطب از یاب تفعیل.

القاس: لفظاً منصوب و مفعولش است.

هلی: حرف جر متعلق به کلم.

قدر عقولیم: «قدر عقول» اضافه مصدر بفاعلش و اضافه اش بضمیر اضافه

لامیه است.

محصول ترکیب: تا من این دو بیت عربی را خواندم پاره‌ای بنکر فرو رفت و

گفت اکثر و اغلب اشعار سعدی در این دیار بزبان فارسی است اگر از اشعار

فارسیش بخوانی فهمش آسان‌تر میشد چنانچه حضرت محمد صلی‌الله علیه وسلم

فرموده باجماعت با اندازه عقلشان صحبت کن یعنی مخنی که درخور فهمشان است

بگو منهم گفتیم:

مثنوی

طبع ترا تا هوس نحو شد صورت عقل از دل ما محو شد

طبع تو را: «طبع تو» اضافه لامیه و «راه ادات تخصیص».

تا: حرف ابتدای زمان مانند متذ عربی.

هوس نحو: اضافه مصدر بمفعولش.

صورت عقل: اضافه بیانی.

دل ما: اضافه لامیه.

محو شده: زیرا این علم از مقولات نبود و مسائل سماوی آن از مسائل قیاسی

بیشتر است و از زیادی مطالب ضبط و احاطه آن در حیز امتناعست و در اینعلم اقوال

علما نامحدود و اختلاف مشایخ نامحدود است مجازی بودن این کلام نیز جایز است

یعنی ممکنست حقیقی نبوده و ادعایی باشد فتدبر.

پس کسانیکه گفته‌اند «چون درس را از اغیار خوانده صورت عقلمان محو

شده علتی که مناسب مقام باشد بیان نکرده‌اند. (رد سروری و شمعی).

محصول بیت: ای جانان از آن زمان بعد که طبع تو هوس علم نحو نموده

یعنی طبیعت تو بعلم نحو مایل شده از دل ما صورت عقل محو شد یعنی عقل از دل

ما زائل گردید زیرا مسائلش زیادست و تو نازک مزاج هم در حفظ و ضبط آن

زحمت میکشی از بس که بتو دلسوزی می‌کنیم لایعقل شده‌ایم.

ای دل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول و تو با عمرو وزید

ای: حرف ندا و منادا محذوف (ای جانان).

دل عشاق: اضافه لامیه و مقصود بالندا پس کسانیکه صفت بمنادای محذوف

گرفته‌اند از این استعمال ذره‌ای آگاه نبوده‌اند. (رد شراح جمیع)

بدام تو: باء حرف صله، «دام تو» اضافه لامیه.

صیده: در اینجا بمعنی مصید است یعنی مصدر بمعنی مفعول یعنی شکار.

بتو: حرف صله و یا حرف مصاحبت.

باعمرو: با مانند باء بتو.

معصول بیت: ای جانان دل عاشق بدام تو شکار است یعنی دل عشاق را یکی ضیبط کرده‌ای و ما بتو مشغولیم و تو بعمر و زید یعنی ما بتو مقید هستیم و تو باغیاری. در مصراع ثانی ایهام لطیف وجود دارد، تأمل تدر.

بامدادان که عزم سفر مصمم شد مگر کسی از کاروانیان گفته بودش که فلان سعدیست دیدم که دوان آمد و تلاف کرد و پروداع تأسف خورد که چندین روز چرا نگفتی که منم تا شکر قدوم بزرگان را بخدمت میان بستمی

بامدادان: صبح فردای روز مصاحبت و یا مطلق صبح.

الف و تون پسوند زمان است مانند شامگاهان (وقت شام) بامدادان (وقت

صبح).

که: حرف رابط صفت.

عزم سفر: اضافه مصدر بمفعولش.

مصمم: اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی مقرر.

مگر: کانه.

از: حرف تبیین.

گفته بودش که: به پسر گفته بود. «که» حرف بیان.

فلان: کسیکه دیروز با تو مصاحبت کرد سعدی است.

که: حرف بیان.

دوان: صفت مشبیه از دویدن.

تلاف: ملایمت.

وداع: بفتح واو در اینجا بمعنی فراق است.

چندین روز: این قدر روز.

چرا: بچه علت.

نگفتی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.

که منم: یعنی سعدی هستم.

تا: حرف تعلیل.

شکر قدوم بزرگان را: اضافه‌ها لامیه و «را» ادات تعلیل.

بخدمت: باء حرف صله.

بستمی: یاء حرف حکایت.

معصول ترکیب: بامدادان که عزم سفر مقرر گردید مگر یکی از کاروانیان

یعنی یکی از دوستان به پسر مذکور گفته بود که فلانی سعدیست دیدم دوان پیش

من آمد و تلاف کرد و ملایمت نمود و وداع و فراق تأسف خورد و غصه کشید که

چندین روز در این شهر اقامت کردی چرا نگفتی که من سعدی تا بشکرانه قدوم

بزرگان بخدمت میان می‌بستم.

کسیکه یاء «یستمی» را حرف تمنی گفته معنی تمنی را نمیدانسته است. (رد شمعی)

ماپین فرمایش «بامداد» و «چندین روز» حضرت شیخ ظاهرا منافات فهمیده میشود، تأمل تدر.

مصراع

یا وجودت ز من آواز نیامد که منم

محصول مصراع: یا وجود تو از من آواز نیامد که بگویم معدیم حاصل اینکه پیش تو حیرت چنان عظم را ربود که خود را گم کردم مالک نشدم بگویم من معدی

کسیکه در تعلیل این مصراع گفته «زمانیکه آفتاب طلوع میکند ستاره محر میشود، بی‌مناسبت گفته است. (رد سروری)

گفتا چه شود که درین بقعه چند روز پرآسایی تا از خدمت مستفید شویم گفتم نتوانم بحکم این حکایت

بقعه: مراد شهر کاشغر است.

پرآسایی: «پر» حرف تأکید «آسایی» فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی استراحت کنی.

تا از خدمت: «تا» حرف تعلیل «از خدمت» در بعضی از نسخ «بخدمت» واقعست که منظور یکی است.

محصول ترکیب: پسر گفت چه شود که چندروزی در این دیار آسایش کنی تا از خدمت شریفتان مستفید گردم گفتم قادر نیستم بسبب این حکایت:

مثنوی

بزرگی دیدم اندر کوهساری قناعت کرده از دنیا بفاری

بزرگی: یاء حرف وحدت و مفعول مقدم دیدم.

کوهساره: کوهستان زیرا «ساره» افاده مبالغه میکنند.

بفاری: یاء حرف ظرف و یاء حرف وحدت.

محصول بیت: بزرگی را دیدم در کوهستانی که از دنیا و مافیها اعراض

کرده بفاری قناعت نموده و در آنجا نشسته بود.

چرا گفتم بشهر اندر نیایی که یار بند از دل پرگشایی

چرا گفتم: تقدیرش «گفتم چرا» بضرورت وزن قلب مکان شده.

بشهر: یاء حرف صله.

اندر نیایی: «اندر» برای تأکید «نیایی» فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب.